



آری این چنین بود برادر

محمّد شامی

عظمی که تو قربانیش تسدی و من، و از ترس آن قدرت‌های هولناکی که تو می‌دانی و من، به کنار این خانه گنبر، متروک و خاموش پناه آورده‌ام. پاران پیام‌آور از پیرامون خانه کنار رفته‌اند و نهانست، همسرش تن به مرگ داده است، و خود در نخلستان‌های بنی نجار، تمامی رنج‌ها و ذره‌های من و تو را با خدایش می‌گوید. و من از ترس آن نمابند هولناک و قصرهای هراس‌آور و آن گنجینه‌ها که همه با خون و رنج ما فراهم شده، به این خانه پناه می‌آورم و سرسرد در این خانه متروک می‌گذارم و غم قرن‌ها را راز می‌گیرم.

او بهتر از سقراط می‌اندیشد، اما نه برای اثبات فضائل اخلاقی اشرافی که بردگان از آن محرومند، بلکه برای اثبات ارزش‌های انسانی که در ما بیشتر است، زیرا او، وارث قانون‌ها و فرعون‌ها و موبدان نیست. او خود، نه محراب دارد و نه مسجد. او قربانی محراب است.

او مظهر عدالت و مظهر تفکر است، اما نه در گوشه کتابخانه‌ها و مدرسه‌ها و آکادمی‌ها، و نه در سلسله‌علمای تر و تمیز در طاقچه نشسته که از شدت تفکرات عمیقاً از سرخشت مردم و رنج خلق و گرمسنگی توده بی‌خبرند او، در همان حال که در اوج آسمان‌ها پرواز می‌کند، ناله کودک بی‌بسی تمام اندامش را مشتعل می‌کند.

او در همان حال که در محراب عیلات، رنج تن و نیش خنجر را فراموش می‌کند، به خاطر ظلمی که بر یک زن یهودی رفته است، فریاد می‌زند، که اگر کسی از این تنگ بپرد قابل سرزنی نیست.

او برادر مرد شعر و زیبایی سخن است، اما نه چون شاهنامه که در ۶۰ هزار بیتش، بگمارد، تنها بگبار، از نواد ما و از برافری از ما کلاه سخن گفت، از آهنگری که معلوم بود از تبار ماست، و آزادی و انقلاب و نجات مردم و ملت را تعهد کرد، اما هنوز برخاسته این تنها قهرمان تبار و نواد فریدون درخشیدن گرفته است، این است که در تمام شاهنامه پیش از چند بیت، از او سخن گرفته است.

اکنون برادر! در وضع و عصر جامعه‌ای زندگی می‌کنم که بار من و هم‌زادان و هم طبقه‌ایم به او نیازمندیم. او برخلاف حکیمان دیگر، برخلاف نواسخ و انابشندان دیگر که اگر نابغه‌اند مرد کار نیستند و اگر مرد کارند، مرد اندیشه و فهم نیستند، و اگر هر دو هستند، مرد شمشیر و جهاد نیستند، و اگر هر سه هستند، مرد پارسی و پاکدامنی نیستند، و اگر هر چهار هستند، مرد عشق و احساس و لطافت روح نیستند، و اگر همه هستند، خدا را نمی‌شناسند و خود را در ایمانشان گم نمی‌کنند و خودشان هستند مردی است در همه ابعاد انسانی، همچون یک کارگر همچون مسن و نسو کار می‌کند، و بسا همان پنجه‌هایی که آن سفره‌های عظیم خدایی را بر کاغذ می‌نویسد، پنجه بر خاک فرو می‌برد، چاه می‌کند، فئات احداث می‌کند و در شوره‌زار، آب بر می‌آورد.

درست یک کارگر، اسانه در خدمت اسن و آن، و نه در خدمت خویش، در دل قنات ناگهان فریاد می‌زند. بلاپم بکشید، و چون به بالای قناتش می‌آورد، سیر و زویش را گل پوشانده است. آب نوازه می‌کشد و در آن بیابان سوزان پیرامون مدینه، نهر جاری می‌شود، بی‌حاشما خوشحال می‌شوند، اما او در همان حال نفس نگرده‌اند می‌گوید: «مژده سو و لولتان من که از این آب یک قطره نصیب ندارند، که بر مسن و تو وقف کرده برادر».

... و برادر ناگهان دیدم که دیگر باز معابد عظیم و پرشکوه، به نام او سر کشید و شمشیرها بر رویشان آیات جهاد به‌سویمان آخته شد. و باز از ثمره عارت ما بیت‌المال‌ها سرشار شد. و نمایندگان این مرد نیز به روستاها ما رفتند، و جوان‌ها ما را به بردگی نمایندگان و رؤسای قبایلشان بردند و مادران ما را در بازارهای دور فروختند و مردان ما را به نام جهاد در راه خلد، کشتند و همه هستی‌مان را به نام زکوه، عارت کردند.

نامید شلم که چه می‌نوانستم بکنم برادر؟! قدرتی به وجود آمده بود که بر جامعه توحید، همان بت‌ها را پنهان داشت و در معبد و محراب الله، آن آتش‌های قریبه را برافروخته بود. و باز همان چهره‌های قدسیین دروغ همدست و هم‌داستان قارون و فرعون که به نام خلافت الله و خلافت رسول الله، بر جان بشریت و بر جان ما، تازیانه شرح نواختند. و ما باز به بردگی اتاندم تا مسجد بزرگ دمشق را بسازیم.

دیگر باز مبارزات عظیم، محراب‌های پرشکوه، و قصرهای بزرگ و کاخ سبز دمشق و دارالخلافه هزار و یک شب بغداد، به قیمت خون و زندگی ما سر کشید. و این باز به نام الله.

دیگر باور کردیم راه نجاتی نیست، و سرنوشت محتوممان، بردگی و قربانی شدن است. آن مرد که بود؟ آیا در بیامش فریبان را پنهان داشت؟ یا در این نظامی که اکنون در سیاه‌چال‌هایش می‌پوشیم، و همه برادران و مورعما و هستی و سرنوشت ما عارت و قتل عام شده، من و او آن پیامبر هر دو قربانی شده‌ایم؟

نمی‌دانم، دیگر راهی فرا رویم نبود، به کجا باید می‌رفتم؟ ناگهان دیدم برادر! که شمشیرهایی که به سینه‌شان آیات جهاد حک شده بود، و معابدی که سرشار از سود و نیایش الله بود، و مادنه‌هایی که افان توحید می‌گفت، و چهره‌های مقدسی که به نام خلافت، و به نام امامت و ادامه سنت آن پیام‌آور، دست‌اندرکار بودند ما را به بردگی و قتل عام گرفته بودند، پیش از من کسی دیگر را قربانی مظلوم این شمشیرها و محراب‌ها کردند: «علی»!

برادر! علی، خوبشوند آن مرد پیام‌آور بود و در محراب عیلات الله کشت شدند خود، پیش از من، و خانوادش پیش از خانواده من و پیش از خانواده برده‌ها و مستعبدینده‌های تاریخ، نابود شدند. و خان‌هایش، پیش از خانه ما، به نام سنت جهاد و زکوه عارت شد.

و قرآن، پیش از آن‌که وسیله‌ای شود برای باز جاییدن من، باز نابودی من، باز بیگاری و بردگی من، بر سر نیزه شد و علی را شکست.

عجیب این بود که بعد از پنج هزار سال مردی را یافتیم که از خدا سخن می‌گفت، اما نه برای خواب‌آنگان، برای سردگان، نیایش می‌کرد، نه همچون بردا که به «پروان» برمی‌سند، یا نه همچون راهبان که سرمد را بفرویند، یا نه همچون پارسیان که خود را به خدا برسانند، نیایشی در آستان الله در آرزوی رستگاری «اناس»

مردی یافتیم، مرد جهاد، مرد عدالت، عدالتی که اولین قربانی عدالت خشن و خشکش، برادرش بود.

مردی که همسرش که هم همسر او بود و هم دختر آن پیام‌آور بزرگ همچون خواهر من، کلو می‌کرد و رنج می‌برد و محرومیت و گرسنگی را چون ما با پوست و جانش می‌پوشید برادر!

مردی یافتیم که دختر و پسرش وارث بریم سرخی بودند که در طول تاریخ، در داستان ما بود و پیشوایان ما. این است که بعد از پنج هزار سال، از ترس آن بنای

